## پیشخوان

نظری بر یک زندگینامه نوانتشار برای میرزا حسین‌خان کسمایی

### خوانشی از کارنامه ادیبی سیاستمدار

■ سمانه صادقی

اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، همانگونه که از عنوان آن هویداست، به بازخوانی حالات و مقامات میرزا حسین خان کسمایی ادیب و سیاستمدار مبارز گیلانی پرداخته است. این زندگینامه ازسوی بابک روح‌الامینی تألیف شده است و انتشارات سوره مهر، آن را در زمره مجموعه شخصیت‌های مانای خویش به چاپ رسانده و به علاقه‌مندان عرضه داشته است. تارنمای ناشر در بازنمایی محتوای این کتاب، نکات پی آمده را از نظر دور نداشته است:

«انتشارات سوره مهر، زندگینامه میرزا حسین‌خان کسمایی به قلم بابک روح‌الامینی را منتشر کرد. این اثر، چهل‌وچهارمین کتاب از مجموعه شخصیت‌های ماناست. این مجموعه پژوهشی با هدف ارائه الگوهای موفق به زندگی شخصیت‌های نیکنامی می‌پردازد که در عرصه دانش، فرهنگ، سیاست و اجتماع در ایران معاصر زیسته و درگذشته‌اند. این مجموعه که برای عموم مخاطبان به‌ویژه جوانان و دانشگاهیان تهیه شده، برآیند احساس ضرورتی است که در پهنه ارائه آثار دقیق و مستند از زندگانی افراد تأثیرگذار پدید آمده است. تاریخ ایران در اواخر دوره قاجار، صحنه تلاش و مبارزه مردان و زنانی است که وطن‌دوستی مهم‌ترین دغدغه آنان بود و در این راه، از بذل جان و مال خویش ذره‌ای فروگذار نبودند. میرزا حسین‌خان کسمایی نیز یکی از این افراد بود که همزمان با آغاز تحولات مشروطه‌خواهی در ایران به صف آنانی پیوست که خواهان فراهم شدن زمینه‌های بهتری برای کشورشان بودند. میرزا حسین کسمایی (متولد ۱۲۴۴- درگذشت ۱۲۹۹) شاعر، روزنامه‌نگار،

یکی از شماره‌های روزنامه جنگل که به همت میرزاحسین خان کسمایی نشر می‌یافت

نویسنده و نقاش گیلانی و مشروطه‌خواه فعال در جنبش مشروطه‌خواهی گیلان به رهبری میرزا کوچک‌خان جنگلی بود. او در جوانی در رشت به تحصیل علوم دینی پرداخت. در همین ایام نیز نزد مسیو ژان فرانسوی زبان فرانسه را آموخت. وی برای ادامه تحصیلات خویش به کربلا رفت. در این زمان، عمامه و ریش بلندی داشت. پس از دو سال به گیلان برگشت و به عنوان شیخ حسین شناخته شد! بازارچه سبزه میدان رشت و قریه سالکسر فومن از پدر به او ارث رسید. میرزا حسین در ادامه با عوالمی نوین از فرهنگ، جامعه و سیاست آشنا شد. هم از این روی و بعدها یکی از اعضای هیئت منتخب مجلس عالی در روز فتح تهران بود. کسمایی در سال‌های عزلت و انزوای سیاسی به سرودن شعر می‌پرداخت و اشعاری از او به گویش گیلکی باقی است. میرزاحسین در تاریخ ادبی گیلان، مقام والایی دارد و از پیشروان شعر گیلکی است. وی همانگونه که اشارت رفت، در سال ۱۲۹۹ شمسی درگذشت و هنگام مرگ، ۵۴ سال داشت. میرزا کوچک خان جنگلی، جنازه‌اش را با تشریفات در سلیمان داراب به خاک سپرد. بعدها مجموعه‌ای از اشعارش در گلچینی به ویرایش ابراهیم فخرایی منتشر شده است. در بخشی از متن این کتاب می‌خوانیم: میرزا حسین‌خان خود در فتح قزوین حضور نداشته و از طریق افراد مورد اعتماد، اخبار نبرد به گوش او می‌رسیده است. بدون شک اشراف اطلاعاتی، یکی از مهم‌ترین ارکان تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی به حساب می‌آمده و برای فردی چون او دست‌یافتن به اخبار دقیق و دست اول از اهمیت بسزایی برخوردار بوده است. به ویژه که او بعدها نشان داد روزنامه نگاری چیره‌دست است و نیل به چنین مکانتی، لاجرم دقت در اخبار واصله را می‌طلبد...».

۱۳۵۸. حجت‌الاسلام غلامرضا حسنی و گروه مسلح وی در کنار شهید آیت‌الله سید محمدعلی قاضی طباطبایی

«روایت‌هایی از روزهای اوج‌گیری نهضت اسلامی در ارومیه» در گفت‌وشنود با محمد پیرپور

# دوم بهمن به بعد شهر به دست مردم اداره می‌شد

■ معصومه محرمی

**بازخوانی روایت انقلاب اسلامی در مناطق گوناگون ایران همواره از اولویت‌های صفحه تاریخ جوان بوده است. گفت‌وشنود پی آمده نیز در تکمیل مطالب پیش‌تر منتشر شده در موضوع آن به شما تقدیم می‌شود. در این مصاحبه محمد پیرپور از فعالان نهضت در شهر ارومیه به بازگویی پاره‌ای از مشاهدات خویش از این رویداد عظیم پرداخته است. امید آنکه علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.**

**شما از چه مقطعی وارد فعالیت سیاسی شدید و در این مسیر چه مراحلی را پیمودید؟**

بنده متولد ۱۳۲۳ هستم و از سال ۱۳۴۳، وارد فعالیت‌های سیاسی شدم. از سال ۱۳۴۸، فعالیت‌هایی را ضد فرقه ضاله بهائیت شروع کرده بودیم. از تهران آقایان علما سفارش کرده بودند سرهنگ عباسی اولین دادستان نیروهای نظامی در کشور به ارومیه می‌آید، با ایشان همکاری کنید! در آن مقطع همه مراجع حتی امام خمینی، کتباً سفارش کرده بودند یک سوم سهم امام را در این مسیر - که به سرپرستی آقای شیخ محمود حلبی است- مصرف کنید. البته مسائل سیاسی را باید به ادوار قبل از انقلاب، دوران انقلاب و پس از انقلاب تقسیم کرد. بسیاری از اطرافیان شاه مانند امیرعباس هویدا بهایی بودند، بنابراین، این مبارزه علیه شاه نیز به شمار می‌رفت. جوانان انقلابی نیز به همین دلیل به جلسات ضد بهائیت می‌پیوستند! در زمان انقلاب، صف‌ها عوض شد. یک عده گفتند نمی‌دانیم سیاست با کدام سین نوشته می‌شود! و از صف انقلاب خارج شدند. بقیه افرادی که در این جریان بودند، به صف انقلاب پیوستند. آن روزها سردار شهید حسن باقری طراح آزادسازی خرمشهر، دانشجوی رشته کشاورزی در دانشکده کشاورزی ارومیه بود. ایشان در تمام جلسات این گروه، شرکت می‌کرد. سخنرانان ما از قم می‌آمدند و تعداد قابل توجهی از جوانان و مردم در آن شرکت می‌کردند. مراسم به صورت هفتگی برگزار می‌شد. از آن دوران یک دفتر ۲۰۰ برگ به یادگار دارم که متن و مضمون سخنرانی‌ها را در آن نوشته‌ام.

در آن سال‌ها با دارالتبلیغ قم همکاری داشتیم! در سال ۱۳۵۱، در قم سمیناری برگزار شد. از استان آذربایجان غربی، سه نفر به مراسم دعوت شدند؛ بنده به همراه حجت‌الاسلام فوزی و حجت الاسلام قُرَشی به قم رفتیم. ما کلاس‌های قرآن و تفسیر در مساجد ارومیه برگزار می‌کردیم. چهارشنبه شب‌ها در منازل، کلاس تفسیر قرآن داشتیم که حاج آقا قُرَشی هم در آن شرکت می‌کردند. از مقطعی که مبارزان و فعالان نامدار انقلاب به ارومیه تبعید شدند، فعالیت‌های سیاسی بنده نیز بیشتر شد. هنگامی که اعلامیه‌های امام خمینی به دست‌مان می‌رسید، همراه با برادران انقلابی، ضبط صوت را جلوی تلفن می‌گذاشتیم و آنها را پیاده می‌کردیم. سپس با دستگاه استنسیل، تکثیرشان می‌کردیم و در گونی‌های برنج می‌گذاشتیم و برادران انقلابی آنها را پخش می‌کردند. آیت‌الله ربانی شیرازی یکی از روحانیون انقلابی بودند که به سردشت تبعید شده بودند. ایشان پس از برگزاری مراسم چهلم شهادت آیت‌الله حاج سید مصطفی خمینی در سال ۱۳۵۶ در قم به سردشت تبعید شدند. دوستان انقلابی با بنده تماس گرفتند و گفتند آیت‌الله ربانی در شهربانی ارومیه هستند. بروید و ایشان را تحویل بگیرید. بنده برای دیدار با ایشان به شهربانی رفتم. ایشان فرمودند من می‌خواهم برای اسکان به مهدیه بروم، اما ساواک قبول نکرد! فرمودند به منزل حجت‌الاسلام فوزی می‌روم، دوباره ساواک مخالفت کرد. ایشان پس از آن فرمودند به منزل پیرپور می‌روم که ساواک پذیرفت. آمدن ایشان به منزل بنده به مراتب بهتر از رفتن به مهدیه و منزل حجت‌الاسلام فوزی بود، زیرا اسکان در آن مکان‌ها برایشان محدودیت‌هایی داشت. عصرها در منزل ما، جلسات قرآنی برگزار می‌شد. در ماه‌های منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی، آیت‌الله مکارم شیرازی و آیت‌الله طاهری هم به مهاباد تبعید شده بودند. زمانی که عده‌ای از فضلای حوزه تفسیر نمونه را می‌نوشتند به مهاباد می‌آمدند و ۱۰ روز آنجا می‌ماندند تا کارشان تمام شود. در روزهایی که آیت‌الله ربانی شیرازی در منزل ما بود، آقای قرائتی به منزل ما می‌آمد. ایشان صبح‌ها به مهاباد می‌رفت، عصرها به ارومیه باز می‌گشت و شب‌ها در مسجد اعظم سخنرانی می‌کرد و برای استراحت هم به منزل ما می‌آمد. شهید مهدی باکری و دیگر دوستان انقلابی می‌آمدند و با ایشان دیدار و صحبت می‌کردند.

**پس از پیروزی انقلاب اسلامی، ارتباط شما با آیت‌الله ربانی شیرازی ادامه پیدا کرد؟**

بله. پس از آزادسازی نقده از دست دموکرات‌ها ما همراه با چند نفر در قم، دیداری با آیت‌الله ربانی شیرازی داشتیم و از ایشان خواستیم برای رسیدگی به اوضاع منطقه آذربایجان به ارومیه بیایند. ایشان فرمودند باید در این باره با امام خمینی صحبت کنم. توفیقی شد تا همراه با آیت‌الله ربانی و دوستان همراه، در مدرسه فیضیه قم به محضر امام خمینی برسیم. امام به ایشان فرمودند: «اگر فکر می‌کنید رفتن شما خوب است، بروید». پس از دیدار با امام و کسب اجازه از ایشان همراه با آیت‌الله ربانی و با هلی‌کوپتر ارتش به سردشت رفتیم. آنجا با سران دموکرات، رایزنی کردیم. در راه بازگشت، کردها در فلکه پیرانشهر تجمع کرده بودند. یک جوان حدوداً ۱۷ ساله کرد، در حضور آیت‌الله ربانی از دولت انتقاد کرد. مردم نشسته و عده‌ای اسلحه به دست، پشت دیوار کمین کرده بودند! دو ماشین ارتش نیز هیئت را اسکورت می‌کرد. هر لحظه، امکان درگیری و حتی اسارت وجود داشت. آیت‌الله ربانی رو به آن جوان کرد و گفت: «قبل از پیروزی انقلاب، ما با سران احزاب شما به نام فلانی و فلانی، در زندان هم سلولی بودیم. آنها با ساواک همکاری کردند و سازمان امنیت هم آنها را آزاد کرد!...». آیت‌الله ربانی تا این صحبت‌ها را تمام کرد، مردم بلند شدند و راه را برای ایشان باز کردند. همه تعجب کرده بودیم! ایشان به ما گفتند: حضرت علی فرمودند: «هرگاه از دشمن ترسیدی، خودت را به قلب دشمن بزن!»

**آشنایی شما با مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ غلامرضا حسنی به چه دوره‌ای بازمی‌گردد؟**

بنده قبل از انقلاب هم مرحوم آقای حسنی را می‌شناختم، اما اولین فعالیت‌های مبارزاتی من در همراهی با ایشان در ماه‌های اوج‌گیری مبارزه بود. در همان روزها بنده و آقای حسنی و آقای قرشی، در مسجد اعظم جلسه‌ای داشتیم. حاج آقا حسنی گفت شهر انقلابی شده و در معرض مزاحمت شورشیان قرار گرفته است. این دفعه نباید بگذاریم شورشیان شهر را بر هم بزنند، باید مردم را مسلح و برای این کار اسلحه فراهم کنیم. در آن دوره، ارومیه اولین شهری بود که مسلح شد. آقای حسنی همه را تشویق می‌کرد اسلحه به دست بگیرید و این مسلح شدن‌ها موجب شد اتفاقات بزرگی در ارومیه بیفتد که در هیچ شهر دیگری رخ نداده بود. این اسلحه از کردستان و عراق به صورت قاچاق و توسط مسلحان حاج آقا وارد کشور می‌شد. ما در آن دوره، یک ژیان داشتیم. دور ماشین یک پارچه سیاه می‌بستند و یک بلندگو وصل می‌کردند. حاج آقا در ماشین می‌نشست و به بچه‌ها می‌گفت: بگو مرگ بر شاه! دو بلندگوی دستی بود، یکی در جلو و دیگری در پشت ماشین. در راهپیمایی‌ها، زیاد درگیری می‌شد. در انتهای صف راهپیمایی، عده‌ای از جوانان پرچم کمونیستی می‌آوردند و با جوانان مذهبی و انقلابی درگیر می‌شدند. یک روز با سران اینها ملاقاتی داشتم و پیشنهاد دادم یک روز شما شعارهای ما را بگویید، روز دیگر هم ما شعارهای شما را می‌دهیم! اینها قبول کردند. از این‌رو گفتم، بلکه قدری آرام شوند! معمولاً و در آغاز راهپیمایی‌ها، مردم در پیاده‌روها شعار می‌دادند. آرام آرام تعداد جمعیت زیاد می‌شد و به وسط خیابان می‌آمدند. بین مرکز و جلوی بازار، تقریباً ۲۰۰ متر فاصله داشت. وسط آنجا، بازار نجارها و آهنگرها بود. کمونیست‌ها که می‌آمدند، به محض رسیدن به بازار آهنگرها، مذهبیون با دسته بیل بیرون می‌آمدند و آنها را کتک می‌زدند!

آقای حسنی خیلی انقلابی و رزمنده بود و علاقه داشت با اسلحه با ضد انقلاب مبارزه کند. ایشان نقش مهمی در آزادسازی شهر نقده، از دست دموکرات‌ها داشت. حاج آقا برای جنگ با دموکرات‌ها به نقده رفته بودند. به مقر ارتش رفتیم و برای آنها اسلحه تهیه کردیم و مبارزان، اول صبح به نقده رفتند. پس از سه روز، جلسه‌ای در ارومیه برگزار شد و بنده را به عنوان نماینده حسن نیت فرستادند تا با سران دموکرات دیدار کنم. ما با هلی‌کوپتر عازم شدیم. هلی‌کوپتر، در محمدیار به زمین نشست. ما با سران احزاب به مهاباد رفتیم و افرادی را که از اهالی نقده در زندان مهاباد بودند به نقده برگرداندیم و افرادی را که در زندان نقده بودند نیز به مهاباد برگرداندیم.

**شما به عنوان یکی از بازاریان فعال و مبارز ارومیه، روزهای قبل از انقلاب در این شهر را چگونه دیدید؟**

قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، معمولاً شب‌ها با اصناف، دانشگاهیان، روحانیون و معلمان جلسه داشتیم. در همان روزها، مأموران رژیم روستاییان را تحریک می‌کردند و آنها با تراکتور و داس در شهر شعار جاوید شاه سر می‌دادند! ما به طریقی از این اقدام آگاه شدیم. خاطرم است یک شب در منزل حاج آقا قره‌باغی جلسه داشتیم. در جلسه تصمیم گرفتیم در برابر آنان هیچ اقدامی نکنیم تا درگیری پیش نیاید. پس از آن مردم انقلابی به خیابان‌ها آمدند و با شعارهای خود، جواب دندان‌شکنی به رژیم پهلوی دادند. هر وقت راهپیمایی در سطح شهر برگزار می‌شد، نهایتاً مردم به مسجد اعظم می‌رفتند. در چنین شرایطی برخی از صاحبان رستوران‌ها در مسجد برای مردم غذای رایگان پخش می‌کردند. آن روزها مسجد اعظم، محور و مرکز ثقل فعالیت‌های انقلاب بود، از پخش اعلامیه گرفته تا سخنرانی افراد مشهور و انقلابی استان و کشور. اولین فردی که برای سخنرانی به مسجد آمد، زنده‌یاد حجت‌الاسلام حاج شیخ عباس شیرازی بود که در حرم حضرت معصومه(س) دفن شده است. جوانان در مسجد جمع می‌شدند و جلساتی را برگزار می‌کردند. بعضی اوقات هم قبل از سخنرانی‌ها با نیروهای شهربانی درگیر می‌شدند. در اکثر شب‌ها درگیری بود و از این رویداد، خاطرات زیادی از مسجد در اذهان نسل انقلاب در ارومیه باقی مانده است. جمعیت شرکت کننده به قدری زیاد بود که در داخل مسجد جای خالی پیدا نمی‌شد و مردم در خیابان‌ها جمع می‌شدند. افراد مشهوری در مسجد اعظم سخنرانی می‌کردند، مانند آقای قرائتی و آقای ناظم‌زاده. شهید مهدی امینی (فرمانده بعدی عملیات سپاه ارومیه) در آن دوره افسر وظیفه بود و ما او را نمی‌شناختیم. یکی از رفقای ما در قم بود. زنگ زد و گفت یکی از همشهری‌های شما را می‌خواهم به شما معرفی کنم! پرسیدم چه کسی است؟ گفت مهدی امینی، در قم است و می‌خواهد به ارومیه بیاید و با شما آشنا شود. قرار همیشگی ما با دوستان انقلابی در مسجد اعظم بود. چند شب بعد آنجا ایشان را دیدم. با هم گفت‌وگو و مسجد را به مقصد منزل وی ترک کردیم. من آن موقع ژیان داشتم. سوار شدیم تا به طرف منزل امینی برویم که مأموران شهربانی جلوی ما را گرفتند و ما را به جلوی هتل رضا بردند. سرهنگ محبود معاون شهربانی گفت حاجی! باز چه شده! گفتم طوری نشده، داشتیم به منزل ایشان می‌رفتیم، ما را سوار ماشین کردند و به شهربانی بردند! به شهربانی که رسیدیم، همه نیروها در خیابان‌ها بودند و آنجا خالی بود! دایی بنده آمد و من هر چه اعلامیه داشتم، در جیب دایی‌ام گذاشتم. مأموران شهربانی که آمدند، به من گفتند شما بروید! من که بیرون آمدم، دیدم مردمی که در مسجد بودند، همه جلوی شهربانی آمده‌اند و خیابان پر از جمعیت است! به همین دلیل بود که مرا آزاد کردند، می‌ترسیدند مردم اعتراض کنند. مهدی امینی شب را در شهربانی ماند و صبح آزاد شد. به خانه ما آمد و گفت خیلی خوب شد که من شب را در شهربانی ماندم، فرصتی شد تا با مأموران شهربانی درباره انقلاب و اهداف آن صحبت کنم. قبل از انقلاب، منزل آقای پزشکیان در مهاباد بود. ایشان در آن مقطع جوانی بودند که جلسات قرآنی در منزل پدری خود برگزار می‌کردند. همراه با دوستان، چند ماشین شدیم و برای شرکت در افتتاح جلسات قرآنی ایشان به مهاباد رفتیم. آقای حقیقت افشار که فرد باسوادی بود، در جلسه گفت عابد گلیم خود را از آب می‌گیرد، ولی عالم غرق شده‌ها را نجات می‌دهد.

**در روز دوم بهمن ۱۳۵۷، در شهر ارومیه و حوالی مسجد اعظم شاهد چه وقایعی بودید؟**

در ساعات اول صبح، ما به خیابان آمدیم و دیدیم تعداد سربازها در خیابان زیاد است؛ سپس به خانه آقای قرشی رفتیم. در منزل نشسته بودیم که سر وصدای زیادی به گوش رسید. گفتیم شاید به منزل حاج آقا حمله کنند، بنابراین به خانه دیگری در همسایگی آن منزل رفتیم. از آنجا هم صدای سر و صدا و هیاهو می‌آمد. بنده به جمع حاضر گفتم ما اینجا نشسته‌ایم و ارتش دارد مردم را در خیابان‌ها می‌کشد، این طور نمی‌شود! من به خیابان آمدم. در نزدیکی منزل ما، مسجدی بود که همیشه شب‌ها در آن با آقای حسنی دیدار داشتیم. به آن مسجد رفتم. حاج آقا حسنی همراه با عده‌ای از مبارزان مسلح آنجا بودند. همراه با حاج آقا و افراد مسلح ایشان به خیابان و چهارراه عسگرآبادی (تقریباً جلوی هتل رضا) رسیدیم. بنده چون بازاری و با آن منطقه آشنا بودم، بچه‌ها را به بالای پشت بام بردم. در بالا، افراد را به دو قسمت تقسیم کردیم. تا ما مستقر شدیم، تانک‌های ارتش جلوی مسجد اعظم رسیدند. جان پناه آنجا خیلی بلند بود. جلوی مسجد، یک بانک بود؛ در طبقه سوم آنجا مستقر شدیم. از همان لحظات، تیراندازی شروع شد. نظامیان مستقیماً به سمت ما شلیک می‌کردند اما چون دیوار بلند بود، تیرها به سمت ما نمی‌آمد، تیرها به سنگ‌های دیوار بانک اصابت می‌کرد! یکی از همراهان پرتابه‌ای را به سوی تانک انداخت، راننده تانک هم راه خود را گم و به تیر برق برخورد کرد و تیر نیز روی تانک افتاد! چون نزدیک مسجد آمده بود، یک توپ به سمت گنبد مسجد شلیک کرد که به مسجد آسیبی نرسید، اما گنبد آن سوراخ شد! پس از گذشت مدتی نیروهای ارتش فرار کردند و مردم خوشحال بودند. قیام مسلحانه مردم ارومیه، آغازی بر پیروزی انقلاب اسلامی در کشور بود. در دوم بهمن، انقلاب در ارومیه پیروز شد.

**پس از دوم بهمن که شهر ارومیه در اختیار مرحوم حسنی و مبارزان مسلح بود، آن منطقه چگونه اداره می‌شد؟ برقراری امنیت، بر عهده چه کسانی بود و چگونه آن را انجام می‌دادند؟**

ما در همان شب، جلسه‌ای داشتیم. خبر رسید که شهربانی و ارتش تسلیم شدند و یک پرچم سفید زده‌اند! فردای دوم بهمن مردم جمع شدند و برای اداره شهر، حکومتی مردمی تشکیل شد. مردم به صورت خودجوش و با رهبری روحانیون منطقه، اداره شهر را در دست گرفتند. اقلیت‌های دینی و برادران اهل سنت نیز ما را همراهی می‌کردند. آن روزها در تظاهرات، شیعه و سنی در کنار هم شعار می‌دادند: کرد و عجم فرقی نیه/ رهبر فقط خمینیه. شب‌ها با ماشین در شهر دور می‌زدیم و مردم را تشویق می‌کردیم تا ما را در اداره امور یاری کنند. اهالی تمامی محلات جمع می‌شدند و از خانه‌های خودشان محافظت می‌کردند. ما به آنها قوت قلب می‌دادیم و می‌گفتیم، ما در مرکز شهربانی هستیم و اگر برایتان مشکلی پیش آمد، کمک‌تان می‌کنیم. زمانی که شهربانی‌ها را یک به یک تصرف می‌کردیم، مبارزان را آنجا مستقر می‌نمودیم تا امنیت شهر را دست بگیرند. آقایان حسنی، قرشی و فوزی با ارتش هماهنگ کرده بودند، با یک ریو رفتیم و ماشین را پر از اسلحه کردیم و آنها را به شهربانی آوردیم. آن روزها شهید اصغر نعمتی، برای برقراری امنیت، اسلحه‌ها را بین مردم شهر تقسیم کرد. همه جا تعطیل شده و استاندار هم فرار کرده بود، اما استانداری در اختیار افراد انقلابی قرار داشت و آنها شهر را اداره می‌کردند. شهربانی هم بر همه کارها نظارت داشت. حتی اگر افراد شهر قصد انتقال به شهر دیگری داشتند، نیروها به آنها اجازه نمی‌دادند. آنها باید به شهربانی می‌رفتند و مجوز می‌گرفتند. ما از مردم خواستیم به یک حساب در بانک ملی به نام آقایان حسنی، قرشی و بنده، کمک‌های خود را واریز کنند. مردم با اخلاص و صمیمیت به آن حساب پول واریز می‌کردند. در نوروز ۱۳۵۸، هزار تومان به متأهل‌ها و ۵۰۰ تومان به مجردها دادیم. آن روزها شهید آقا مهدی باکری هم همراه ما بود. معمولاً ایشان در جلسات شب‌های ما حضور داشت. خدایش رحمت کند.

**در روز دوم بهمن ۱۳۵۷، تانکی در برابر مسجد اعظم ارومیه مستقر شد. همزمان ارتشی‌ها نیز شلیک مستقیم به مردم را آغاز کردند. یکی از انقلابیون، پرتابه‌ای را به سوی آن تانک انداخت. راننده هم راه خود را گم و به تیر برق برخورد کرد و تیر نیز روی تانک افتاد! آن تانک چون به نزدیکی مسجد آمده بود، گلوله‌ای به سمت گنبد مسجد شلیک و آن را سوراخ کرد، اما به ساختمان مسجد آسیبی نرسید! پس از گذشت مدتی نیروهای ارتش فرار کردند**

**ما در دوره اوج‌گیری انقلاب در ارومیه، یک اتومبیل ژیان داشتیم. در راهپیمایی‌ها دور ماشین یک پارچه سیاه می‌بستند و به آن بلندگو وصل می‌کردند. آقای حسنی در ماشین می‌نشست و به جمعیت می‌گفت بگو مرگ بر شاه! گاهی در حاشیه تظاهرات، درگیری‌هایی پیش می‌آمد. در انتهای صف راهپیمایی، عده‌ای پرچم کمونیستی می‌آوردند و با جوانان مذهبی درگیر می‌شدند. ما معمولاً سعی می‌کردیم آنها را آرام کنیم**

محمد پیرپور